



## پیغام عشق

قسمت دویست و نود و پنجم





با سلام

شفاعت مرکز عدم

برنامه ۸۶۰ غزل ۱۳۰۵

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

چونکه بر آرم سجود، باز رهم از وجود

کعبه شفیع شود چونکه گزارم طواف

وقتی به این دنیا می‌آییم مرکز ما یک دایره خالی است. برای این که از بین نرویم و باقی بمانیم به چیزها و اشخاص مهم اطرافمان، حس هویت می‌بخشیم و وجودی می‌تنیم که به آن من‌ذهنی می‌گوییم. انسان در فرآیند تکامل خود در سنین ده یا دوازده سالگی باید از این وجود من‌ذهنی، رها شود. چگونه؟ با باز کردن فضا در برابر اتفاق این لحظه یا سجود. این فضای باز شده، کعبه‌ی ماست. حول آن می‌چرخیم. یعنی ما قرین زندگی یا خدا می‌شویم. این کعبه باز شده یا فضای عدم، شفیع ما می‌شود یعنی من‌ذهنی کوچک می‌شود و با کم شدن مقاومت و قضاوت، ما از جنس زندگی می‌شویم. پس من‌ذهنی کوچک، معادل من‌خداگونه بزرگ است.

برنامه ۸۵۹ غزل ۱۴۳

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳

دوش من پیغام کردم سوی تو استاره را

گفتمش: خدمت رسان از من تو آن مه پاره را

سجده کردم گفتم: این سجده بدان خورشید بر

کو به تابش، زر کند مر سنگ‌های خاره را



با فضاگشایی، مرکز عدم، همانند ستاره‌ای است که ما را قرین زندگی می‌کند. فضاگشایی ما، پیغام خدمت‌رسانی است در این حالت نباید چیزی بگوییم یا بخواهیم تا سجده و فضاگشایی ما کامل و درست باشد.

برنامه ۸۶۱ غزل ۷۶

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

آخر بشنید آن مه آه سحر ما را

تا حشر دگر آمد امشب حشر ما را

در شب ذهن، فضاگشایی‌های پی‌درپی باعث می‌شود که زندگی آه سحری ما را بشنود. اما کیفیت آرزومندی و آه سحری ما در این لحظه، بسیار مهم است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳۲

که عبادت مر تو را آریم و بس

طمع یاری هم ز تو داریم و بس

لحظه‌ای که با فضاگشایی با زندگی یکی می‌شویم نباید دوباره خواهش‌ها و دعا‌های من‌ذهنی را بکنیم چون درین حالت دعاها و خواسته‌های این جهانی ما پذیرفته می‌شود اما من‌ذهنی باقی می‌ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۰

آن دعا حق می‌کند چون او فناست

آن دعا و آن اجابت از خداست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴۷



ما رمیت اذ رمیت گشته‌ای

خویشتن در موج، چون کف هشته‌ای

قرآن کریم، سوره انفال، آیه ۱۷

(ما رمیت اذ رمیت)

آیا در همان لحظه‌ی فضاگشایی که ما از جنس زندگی هستیم برطرف شدن مشکلات و دردهایمان را می‌خواهیم؟

یا رها شدن از من‌ذهنی را خواهیم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

بی‌پای طواف آریم بی‌سر به سجود آییم

چون بی‌سر و پا کرد او این پا و سر ما را

ما آگاه شده‌ایم که منظور ما رهایی از زندان ذهن است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

بی‌پای طواف آریم گرد در آن شاهی

کاو مست‌الست آمد بشکست در ما را

خداوند در ذهن ما را شکسته است. ما بر قائم بودن روی زندگی‌مان با چهار بُعد (فکری، جسمی، هیجانی و جان حیوانی)

اقرار کرده‌ایم. پس فضاگشایی کامل و درست، بدون سر و پای من‌ذهنی است. یعنی از ذهن استفاده نمی‌کنیم. فضاگشایی

با هشپاری جسمی امکان‌پذیر نیست.

با احترام نوشین 🍀🌹



برنامه شماره ۸۶۴

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

در سماع عاشقان زد فر و تابش بر اثیر

گر سماع منکران اندر نگیرد گو مگیر

غزل شماره ۱۰۶۹ از دیوان شمس مولانا:

نغمه و آهنگ سماع مولانا.

آوای گوش‌نوازی که وجد و شادی بی‌سبب، فر و تابش آگاهی و شناسایی و دوری از سماع منکران و امید رهایی از ضررها و وعده‌های دروغین ذهن را به ارمغان دارد.

نغمه و آوایی که سروصداهای ذهن همانیده شده و انکار و مقاومت‌های آن را به شرط تسلیم و فضاگشایی شناسایی و با فر و تابش خود مورد شفا و درمان قرار می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۴

سماع چیست؟ ز پنهانیان دل پیغام

دل غریب بیابد ز نامه‌شان آرام

سماع آوای گوش‌نواز و پیغامی پنهان از مرکز عدم، مرکزی خالی از هرگونه همانیدگی و خالی از هرگونه درد است. مرکزی که موافقت با اتفاق این لحظه و مخالفت و مقاومت صفر را به دنبال دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

تو مخالفت همی کش تو موافقت همی کن



چو لباس تو درانند تو لباس وصل می دوز

به موافقت بیابد تن و جان سماع جانی

ز رباب و دف و سرنا و ز مطربان در آموز

سماع، پیغام و نظمی پنهان از فضای گشوده شده در برابر اتفاق این لحظه، از فضای پذیرش و رضایت این لحظه است که انسان و چهار بعد او را موزون و دور از هرگونه خوف و رجا یا ترس و امیدهای ذهنی و هیجانات مخرب آن می سازد. فضای گشوده شده از تسلیم و پذیرش که انسان را عارف و شناسنده، و به امید و ترسی دیگر زنده می کند. امید به زنده شدن و تبدیل شدن و ترس از رفتن و ماندن در ذهن و همانیده شدن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۹ و ۴۰۷۰

عارف است و باز رست از خوف و بیم

های و هو را کرد تیغ حق دو نیم

بود او را بیم و اومید از خدا

خوف فانی شد، عیان گشت آن رجا

سماع آواز و نغمه گوش نواز از مرکز عدم است که هرگونه هستی و اظهار وجود در ذهن و هرگونه زیرکی ذهن را شناسانده، با فر و تابش خود مورد شفا و درمان قرار می دهد و به این درک و باور می رساند که:

خداوند برای ما کفایت می کند و بسنده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۷ و ۱۴۰۸

زیرکی بفروش و حیرانی بخر



زیرکی ظن است و حیرانی نظر

عقل قربان کن به پیش مصطفی

حسبی الله گو که الله ام کفی

سمع پیغام فتح و ظفر از مرکز عدم است که انسان را از هرگونه نیاز و مراد و هرگونه مقاومت و قضاوت بی نیاز می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح و ظفر پیغام داد

پیش او یک شد مراد و بی مراد

سمع آواز دلنشین و گوش نواز و موزونی از مرکز عدم بی هیچ واسطه است.

دمی که انسان بدون هیچ گونه خویشی و وابستگی به مرکز همانیده تنها با زندگی ست.

وصالی بی واسطه و دور از نگرانی و ترس.

سمع تجربه وصال و قرابتی شگفت است که انسان را بی زبان و سراسر گوش و آماده جذب و عنایتی خاص می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

همچو مغناطیس می کش طالبان را بی زبان

بس بود بسیار گفتی ای نذیر بی نظیر

با احترام، مریم از اورنج کانتی



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۳ گنج حضور،

قسمت سوم:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۸۹

همچو بازی‌های شطرنج ای پسر

فایده هر لعب در تالی نگر

\*تالی: از پی آینده، کسی و چیزی که بعد بیاید، بعدی

ای انسان، مطلبی را که در ابیات قبل بیان کردم مثل حرکات مهره‌های بازی شطرنج است، زیرا فایده هر حرکت در حرکت بعدی است.

یعنی شطرنج‌باز حرکتی می‌کند تا حرکت بعدی را طرح‌ریزی کند. همان‌طور که خداوند در این لحظه با قانون قضا و کُن فکان، اتفاق و وضعیتی را به‌وجود می‌آورد که اتفاق بعدی را طراحی کند، تا در نهایت منظور خودش را از ساختن ما به ظهور برساند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۹۰

این نهادند بهر آن لعبِ نهان

و آن برای آن و آن بهرِ فلان

خداوند مانند یک شطرنج‌باز ماهر حرکات و اتفاقات قضا را پشت سر هم چیده و برای یک بازی نهان که بر ما پوشیده است، حرکت می‌کند، که آن بازی نهان مات کردن من‌ذهنی و انداختن همانیدگی‌های ماست. مهره شطرنج او هر حرکتی که پیدا می‌کند فایده و نتیجه آن در حرکات و اتفاقات بعدی زندگی ما در جهت بیداری و زنده شدن به خدا، مشخص می‌شود.





مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۹۱

همچنین دیده جهات اندر جهات

در پی هم، تا رسی در بُرد و مات

همچنین باید جوانب مختلف بازی شطرنج را قدم به قدم زیر نظر داشته باشی، و این در صورتی است که فضا را باز کنیم تا خود زندگی جهت‌های مختلف را که نمی‌بینیم و نمی‌دانیم به ما نشان دهد و ما را راهنمایی کند؛ زیرا ممکن است بی‌راهه برویم، که سرانجام بُرد ما در صفحه شطرنج زندگی در این جهان در حقیقت زمانی است که من ذهنی را ببازیم و او مات شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۹۲

اول از بهر دوم باشد چنان

که شدن بر پایه‌های نردبان

فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه که قانون قضا به وجود می‌آورد طوری است که ما را به پله اول برده و فضاگشایی بعدی ما را به پله دوم می‌برد. این درست مانند بالا رفتن از پله‌های نردبان است که با هر فضاگشایی پله‌ای بالاتر می‌روییم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۹۳

وآن دوم بهر سوم می‌دان تمام

تا رسی تو پایه پایه تا به بام

و قدم دوم را برای قدم سوم بدان، تا این که پایه پایه فضا را باز کرده به پشت بام حضور رسیده و به بی‌نهایت خدا تبدیل شوی.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۰

کس نسازد نقشِ گرمابه و خضاب

جز پی قصدِ صواب و ناصواب

\*خضاب: موادی که با آن موی سر و صورت یا پوست بدن را رنگ می‌کردند، مانند حنا.

چنان که مثلاً اگر منظور و هدف جدا کردن صحیح از ناصحیح، من‌ذهنی از هشیاری حضور، در کار نباشد هیچ‌کس نقش حمام را نمی‌سازد و مواد رنگین درست نمی‌کند. به عبارتی ما در این جهان در حمام خدا هستیم که باید تسلیم شویم تا شست‌وشوی ما از رنگ و نقش همانیدگی‌ها صورت بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۲

نقشِ درویش است او، نی اهلِ نان

نقشِ سگ را تو مینداز استخوان

شخصی که من‌ذهنی معنوی داشته، در مرکزش همانیدگی دارد و نقش درویش را بازی می‌کند، فقر معنوی ندارد و نمی‌خواهد به خدا زنده شود، او اهل غذای معنوی نیست. بنابراین جلوی نقشِ سگ، من‌ذهنی، استخوان نینداز، این موضوع را شناسایی کن و به او غذاهای معنوی ارائه نکن زیرا من‌ذهنی لایق آن غذاهای معنوی و توجه تو به عنوان هشیاری نیست.

شمس تبریزی

فقریست که به حق برد و از غیر [خدا] گریزان کند و فقریست [که با انقباض و مقاومت و عدم فضاگشایی به‌دست می‌آید] که از حق گریزان کند، به خلق برد.



شمس تبریزی

با خویشتم خوش است،

زین پس من و من.

پس از این هشیاری من با هشیاری حضور است و تنها با خدا هستم، هشیاری من که منطبق و قائم به ذات خویش است احتیاج به جهان بیرون ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۳

فقر لقمه دارد او، نی فقر حق

پیش نقش مرده‌ای کم نه طبق

کسی که من ذهنی و همانیدگی داشته و نقش درویش و انسان زنده به حضور را بازی می‌کند فقیر و محتاج خداوند نیست، بلکه نیازمند لقمه جهان بیرون است؛ پس پیش من ذهنی که بی‌جان و مرده است سینی غذای معنوی نبر.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۴

ماهی خاکی بود درویش نان

شکل ماهی، لیک از دریا رمان

\*ماهی خاکی: شکل و صورت‌های ماهی‌ای که از گل سازند و یا بر خاک کشند. ریگ ماهی

درویشی که من ذهنی معنوی دارد و به یکتایی خداوند زنده نشده درویش نان است.

او مانند ماهی خاکی است که در ریگزار زندگی می‌کند و فقط شبیه ماهی بوده ولی از آب فضای یکتایی گریزان است.

[برای ورود به دریای فضای یکتایی باید در هر وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد فضا را باز کنیم].



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۵

مرغِ خانه است او، نه سیمِ مرغِ هوا

لُوت نوشد او، نُنوشد از خدا

\*لُوت: طعام، خوردنی

این شخص که من ذهنی معنوی دارد شبیه مرغ خانگی است نه سیمِ مرغ و از جهان بیرون و همانندگی‌ها غذا می‌خورد. فضا را باز نکرده تا از خدا غذا بگیرد، او مرتب منقبض شده و دنبال تأیید و توجه است؛ بنابراین از غذای معنوی محروم است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۶

عاشقِ حقّ است او بهرِ نوال

نیست جانش عاشقِ حُسن و جمال

\*نوال: عطا و بخشش

من ذهنی این شخص برای لقمه، عطا و بخشش عاشقِ خداست و نیازمند تصورات ذهنی است، جان واقعی او عاشقِ حسن و جمال خداوند نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۷

گر توهم می‌کند او عشقِ ذات

ذات نبود وهمِ اسما و صفات



اگر آن شخصی که من ذهنی دارد عاشق تصویر ذهنی ذات خداوند شود و در توهم و فکر او را بشناسد، باید به او گفت این توهماتی که در مورد اسما و صفات خداوند داری حقیقت نیست و تو ذات خود را که همان ذات خداست، نمی‌شناسی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۸

وهم زاییده ز اوصاف و حدست

حق، نزاییده‌ست او لم یولد است

وهم انسان جسم بوده است و مخلوق و زاییده محدودیت و زمان است، درحالی که خداوند از هیچ چیز پدید نیامده است و ما نمی‌توانیم چیزی را که زاییده این جهان است به جای خدا بگیریم.

قرآن کریم، سوره اخلاص، آیه ۳

«لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ.»

«نه زاده است و نه زاده شده.»

[هر چیزی که در این جهان درست شده و می‌تواند به ذهن بیاید آفل و گذرا بوده و نمی‌تواند از جنس خدا باشد]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۹

عاشق تصویر و وهم خویشان

کی بود از عاشقان ذوالمنن؟

ذوالمنن: دارنده نعمت‌ها و احسان‌ها

آن کسی که عاشق جسم و من ذهنی توهمی خویش است کی می‌تواند از عاشقان خداوند صاحب نعمت باشد؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۰



عاشقِ آن وَهَم، اگر صادق بُود

آن مَجازش تا حقیقت می‌گشَد

آن کسی که عاشق من ذهنی توهمی و همانیدگی‌های خود بوده و یک خدای ذهنی را می‌پرستد اگر راستین شود و فضا را باز کرده و مقاومت خود را صفر کند در این صورت خداوند او را از این من ذهنی توهمی به هشیاری حضور زنده می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۱

شرح می‌خواهد بیانِ این سُخن

لیک می‌ترسم زِ أَفهامِ کُهَن

\*أفهامِ کُهَن: فهم‌های کهنه و پوسیده که قابلیت درک نکته‌های عمیق و ظریف را ندارند.

بیان سخن من، نیازمند به شرح و توضیح است ولی از فهم‌های کهنه، پوسیده و هم‌هویت‌شده انسان‌ها که حاضر به تأمل و فضاگشایی نبوده، مرکز جسمی دارند و باورپرست هستند می‌ترسم، چراکه ممکن است آن‌ها ستیزه کنند و ایراد بگیرند؛ بنابراین در توهم بیشتری فرو رفته و سخنان مرا سوء تفاهم کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۲

فهم‌های کُهَنهٔ کوتاه‌نظر

صدخیالِ بدِ درآردِ در فِکر

\*فِکر: جمعِ فِکرت به معنی اندیشه

فهم و درک کهنهٔ انسان‌هایی که باورهای پوسیده داشته و هشیاری حضور آن‌ها کم و شبیه سنگ هستند، در افکار و اندیشه‌های آن‌ها صدها خیال بد و ناروا پدید می‌آورد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۳

بر سماعِ راست، هر کس چیر نیست

لقمه هر مرغی، انجیر نیست

زیرا هر کسی توانایی و آمادگی شنیدن حقیقت را ندارد و هر مرغی نیز نمی‌تواند انجیر بخورد یعنی هر انسانی که من‌ذهنی و همانیدگی دارد نمی‌تواند از برکات فضای یکتایی، تسلیم و برکت زندگی استفاده کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۴

خاصه مرغی، مُرده، پوسیده‌ای

پُرخیالی، اعمی، بی‌دیده‌ای

مخصوصاً مرغی که مرده و پوسیده یعنی انسانی که در ذهنش مانند نابینایی پر از خیالات وهمی همانیدگی‌هاست و به هر طرف که می‌نگرد درد می‌بیند و چشم عدم ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۵

نقش ماهی را، چه دریا و، چه خاک

رنگ هندو را، چه صابون و، چه زاک

\*زاک: جسم معدنی بلوری شکل که چون آب بدان رسد، سیاه شود، زاج

به‌عنوان مثال، عکس ماهی که فاقد روح و زندگی است برایش فرق نمی‌کند که در دریا باشد یا بر روی خاک، در هیچ‌کدام نمی‌تواند شنا کند و به حرکت درآید؛ چنان‌که مثلاً یک نفر هندو را که پوستش سیاه است خواه با صابون بشویی و یا به او زاک بمالی هیچ فرقی نمی‌کند و همچنان سیاه می‌ماند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۶

نقش، اگر غمگین نگاری بر ورق

او ندارد از غم و شادی سَبَق

مثال دیگر، اگر یک نقش غمگین بکشی، که من ذهنی همان نقش غمگین است، آن نقش از غم و شادی زندگی اطلاعات و دانشی ندارد، به عبارت دیگر من ذهنی ما نیز این گونه بوده و از شادی بی سبب زندگی و غم و درد هشیارانه زنده شدن به خدا هیچ خبری ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۷

صورتش غمگین و او فارغ از آن

صورتش خندان و او زآن بی نشان

صورت این نقش اگر غمگین است دلیل غم و غصه اش را نمی داند و اگر صورتش خندان است باز هم علتش را نمی داند. نقاشی ما خداوند است و ما نباید فکر کنیم که به این جهان آمدیم تا نقش من ذهنی را درست کنیم و خودمان را به صورت نقش نگه داریم چرا که در این صورت هیچ چیزی نخواهیم فهمید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۸

وین غم و شادی که اندر دل خطی است

پیش آن شادی و غم، جز نقش نیست

زیرا این غم و شادی من ذهنی اصیل نیست بلکه انعکاس است و براساس کم و زیاد شدن همانیدگی ها به وجود می آید که این غم و شادی من ذهنی پیش شادی اصیل زندگی و غم انداختن همانیدگی ها و زنده شدن به خدا که با فضاگشایی به دست می آید چیزی جز نقش نیست.





مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۹

صورتِ خندانِ نقش از بهرِ توست

تا از آن صورت شود معنی درست

صورتِ خندانِ نقش برای تو است تا متوجه شوی که این انرژی از درون می‌آید و به معنی پی برده و بفهمی که از جنس چه هستی.

صورتِ غمگینِ نقش از بهرِ ماست

تا که ما را یاد آید راه راست

برنامه ۸۶۳ گنج حضور

صورتِ غمگینِ نقش من‌ذهنی ما که در صورت‌مان منعکس می‌شود برای این است که راه راست یادمان آمده و بفهمیم که اشکال داریم، انعکاس من‌ذهنی در مرکز ماست که سبب غم می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۷۰

نقش‌هایی کاندرین گرمابه‌هاست

از برون جامه‌کن، چون جامه‌هاست

مثلاً آن صورت‌ها و نقش‌هایی که بر سردرِ گرمابه‌ها ترسیم شده وقتی از بیرون جامه‌کن نگاه کنی مانند لباس است و روح ندارد. بنابراین نقش من‌ذهنی انسان روی هشیاری و اصلش شبیه لباس روی تن است، همان‌طور که لباس ما، تن ما را نمی‌شناسد، من‌ذهنی نیز تن اصلی یعنی روح و هشیاری را نمی‌شناسد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۷۱



تا برونی، جامه‌ها بینی و بس

جامه بیرون کن، درآی هم نفس

\*هم نفس: مجازاً به معنی همفکر

همین طور اگر در این گرمابه جهان، از بیرون به نقش‌های انسان‌ها بنگری تنها یک سلسله نقش‌های بی‌جان و لباس خواهی دید. پس اینک ای هم‌فکر، لباس همانیدگی‌ها را در بیاور تا بتوانی وارد فضای یکتایی بشوی تا حقیقت عالم و آدم را بشناسی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۷۲

زان که با جامه، درون سو، راه نیست

تن ز جان، جامه ز تن آگاه نیست

اگر می‌گویم لباس همانیدگی‌ها را رها کن به خاطر این است که با لباس همانیدگی‌ها تو را در حمام فضای یکتایی راه نمی‌دهند، زیرا همین طور که لباس از تن آگاه نیست، من‌ذهنی ما نیز از جان اصلی و هشیاری ما بی‌خبر است. [جان اصلی ما با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه خود را نشان خواهد داد].

با تشکر، سمیه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)